

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

بحث در اقتضای نهی للفساد است. مقدماتاً به چند مطلب اشاره می‌کنیم و بعد وارد مبحث خواهیم شد.

مقدمه اول این است که مراد از نهی در اینجا نهی تحریمی مولی است نه نهی ارشاد به مانعیت یا ارشاد به فساد؛ یعنی اگر از آغاز خود این نهی اساساً، ارشاد به مانعیت و یا ارشاد به فساد عبادت یا فساد معامله بود (اگر نهی اساساً برای این آمده باشد) دیگر جای بحث ندارد که دلالت بر فساد دارد. برای مثال نهی از صلاة در ما لا یوکل لحمه یا مثلاً صلاة در حریر که در رابطه با آن نهی آمده است اصولاً این نهی ارشاد به چیست؟ به مانعیت صلاة؛ یعنی مانعیت لباسی که از ما لا یوکل لحمه ساخته شده باشد این مانع از صلاة است. وقتی در مقام بیان مانعیت آمده است خب دلالت بر فساد می‌کند؛ یعنی دلالت می‌کند بر اینکه صلاة در ما لا یوکل لحمه باطل است؛ اگر فرمود لا تصل فی و بر ما لا یوکل لحمه، این (لا تصل فی و بر ما لا یوکل لحمه) اصلاً لسانش لسان ارشاد به مانعیت و بر ما لا یوکل لحمه یا شعر ما لا یوکل لحمه یا جلد ما لا یوکل لحمه است. لذا بحث در این نیست. بحث در آن نهی است که نهی مولوی است نه ارشاد الی مانعیت؛ اگر نهی آمد که این نهی ردع از یک عملی است، مثلاً فرض کنید لا تصل فی مکان مغضوب، اگر یک نهی آمد که این نهی، نهی مولی است اینجا بحث در این است که آیا این نهی مولوی موجب دلالت بر فساد می‌شود یا نمی‌شود؟ پس بحث ما در نهی مولوی تحریمی است نه نهی ارشاد به مانعیت یا ارشاد به فساد. این مقدمه اول.

مقدمه دوم اینکه مراد از صحت، ترتب اثر مطلوب فعل است و مراد از فساد، عدم ترتب اثر مطلوب است. حالا در مثل عبادات ترتب اثر مطلوب اجزاء است؛ اگر گفتیم صحت یعنی چه؟ یعنی این فعل مجزی است، مجزی است هم یعنی دیگر اعاده و قضا ندارد. در مثل معاملات اگر گفتیم صحیح است، یعنی ترتب اثر مطلوب معامله حاصل می‌شود، اگر بیع است صحتش یعنی نقل و انتقال حاصل می‌شود (آن نقل و انتقالی که مصلوب است) فرضاً انتقال ثمن به بایع و انتقال مثنی به مشتری، این ترتب اثر است و صحت به این معنا است. فساد هم ضد این است؛ فساد در عبادت یعنی اثر عبادت بار نمی‌شود، اثر بار نمی‌شود هم یعنی اجزاء بار نمی‌شود و این عبادت مجزی نیست. مجزی نیست هم یعنی اگر این عبادت با این شکل انجام گرفت قضا و اعاده ساقط نمی‌شود؛ اگر داخل وقت است باید اعاده شود و اگر خارج از وقت است باید قضا شود. این معنی صحت و فساد است. پس معنی فساد در عبادت به معنی عدم الاجزاء و معنی صحت معنی اجزاء است و کلاً در عبادت

به معنی ترتب اثر مطلوب است که (ترتب اثر مطلوب) همان اجزاء است. در معامله هم ترتب اثر مطلوب معامله است، اگر اثر مطلوبش نقل وانتقال است (معنی صحت نقل وانتقال می شود) یا هر چیز دیگری.

این بحث را کرده ایم که قطعاً به دلیل اینکه وجود موضوع در این گونه صفاتی که قابل اجتماع نیستند مفروض است - یعنی صفات لا تجتمع در محل واحد است - وجود محل واحد و فرض محل واحد در عدم امکان اجتماعشان شرط است. اینجا به آن تضاد می گوئیم. لذا این را هم بدانید که تضاد اصولی با تضاد فلسفی و منطقی متفاوت است؛ در اصول کل صفتین لا تجتمعان فی شیء واحد را تضاد می گوئیم که اعم از آن تضادی است که در فلسفه و منطق بحث کرده اند. این هم از مقدمه دوم.

مقدمه سوم اینکه نهی تحریمی که موضوع بحث ماست خود چند قسم دارد. اینکه این اقسام را بیان می کنیم به دلیل آن است که بعداً می خواهیم بحث کنیم که آیا نهی مقتضی فساد هست یا خیر ممکن است ملاک اقتضا فساد در این اقسام متفاوت شود، یا اصلاً اصل اقتضای فساد در بعضی از این اقسام وجود نداشته باشد. لذا اول ما اقسام نهی تحریمی و نهی مولوی را به این اقسام تقسیم می کنیم تا بعد معلوم شود هر کدام از این اقسام از لحاظ اقتضای فساد چه حکمی دارد.

نهی بر دو قسم اصلی قابل تقسیم است و این دو قسم اصلی هم اقسامی که در مجموع پنج قسم می شوند دارند؛ یعنی ما پنج قسم نهی داریم.

گفتیم به دو قسم اصلی تقسیم می شود؛ قسم اول نهی که این خود سه قسم دارد آنجاست که ملاک این نهی در خود متعلق نهی باشد؛ مثلاً نهی از الصلاة است در خود صلاة این ملاک باشد. آن عنوانی که نهی به آن تعلق گرفته همان عنوان دارای مفسده ای باشد که ملاک نهی است. مفسده بر همان بار شده باشد که متعلق نهی است یعنی آن عنوانی که متعلق نهی است خودش دارای مفسده باشد. این قسم اول که این قسم سه قسم دارد. خود این قسم اول به سه شکل یا سه نوع یا سه قسم قابل تقسیم است.

قسم اول از این نوع نهی (آن نهی که ملاک نهی در خود عنوان متعلق نهی قرار دارد) آنجایی است که نهی نفسی باشد خطاباً و ملاکاً؛ هم ملاکاً نفسی و هم خطاباً نفسی باشد. اینکه می گوئیم خطاباً نفسی باشد یعنی نهی مستقیم به همان عنوان خورده باشد؛ مثل لا تشرک بالله. این «لا» به چه خورده؟ به همان شرک خورده و نهی به شرک خورده است. پس تعلق این خطاب به آن عنوان متعلق نهی تعلق نفسی است و به خودش تعلق گرفته است. لا تشرک ملاک در همین شرک است در همین عنوانی که نهی به آن خورده (در همان) مفسده

وجود دارد. - حال اقسام دیگر را بیان می‌کنیم تفاوت معلوم می‌شود. - اینجا نهی نفسی است، چرا خطاباً؟ چون خطاب نهی به همان عنوان متعلق خورده و ملاک هم نفسی است چون ملاک هم در همین چیزی که به آن نهی خورده وجود دارد که ملاک نهی مفسده است (مثل) لا تشرک بالله.

قسم دوم آن است که خطاب نفسی بوده اما ملاک غیری است. مثل لا تشرب الخمر. در لا تشرب الخمر خطاب نهی به خود شرب خمر خورده است. پس اینجا آن عنوانی که متعلق نهی است، یعنی لا روی آن رفته است، آن متعلق نهی شرب است. همین شرب خمر هم حرمت دارد، حرمت، متعلق به خود شرب الخمر است. اینجا خطاب نفسی است چون همین چیزی که متعلق نهی است همین هم متعلق حرمت است و حرمت به همین تعلق گرفته است. اما چرا ملاک آن نفسی نیست؟ زیرا مفسده در خود شرب خمر بماهو شرب خمر نیست بلکه در اثری است که بر آن مترتب می‌شود مثلاً مثل سُکر.

قسم سوم: آنجایی است که هم خطاب و هم ملاک هر دو غیری باشند نه نفسی؛ نه خطاب نفسی باشد نه ملاک. مثل آنجایی که فرض کنید ما امر به ازاله فوری داریم؛ ازالة النجاسة من المسجد که امر به ازاله فوری است و ما قائل شویم به اینکه امر به شیء مقتضی از نهی ضد خاص آن است. پس یک نهی از ازل منقذ شده است که آن نهی به صلاة خورده است. فرض کنید بحث صلاة در سعه وقت است، اینجا تراحم بین مضیق و موسع است، وقتی مضیق و موسع باهم تراحم دارند امر مضیق مقدم می‌شود، ازل مقدم است. وقتی ازل مقدم شد پس معنی اش این است که فقط امر به ازل داریم و چون آن صلاة در سعه وقت مزاحم می‌شود و مزاحمت با ازل پیدا می‌کند و فرضاً ما قائل هستیم به اینکه امر به شیء مقتضی نهی از ضد خاص است؛ اینجا نهی به صلّ تعلق گرفته است. این نهی که به صلّ تعلق گرفته، نه خطاباً نفسی است چون نهی به خود صلاة تعلق نگرفته است، این نهی نشئت گرفته از امری است که به ازاله تعلق گرفته است. اینجا این نهی، نهی نفسی نیست بلکه نهی نشئت گرفته از آن امری است که به ضد خاص این عنوان منهی عنه خورده است. پس اینجا خطاب به حرمت از یک طرف خطاب نفسی نیست و ملاکش هم نفسی نیست؛ به دلیل اینکه ملاک لا تصل همان ملاک ازل است؛ چون ازاله در بحث ازالة نجاسة از مسجد ملاک قوی دارد، ملاکش اقوی از ملاک در صلاة در سعه وقت است لذا از این صلاة در سعه وقت نهی شده است. پس ملاک نهی از صلاة در سعه وقت همان ملاکی است که در ازاله وجود دارد. پس اینجا نه خطاب نفسی است و نه ملاک به این شکل است. نهی در اینجا نهی خطاباً و ملاکاً لیس نفسیاً. این سه قسم مربوط به آن قسم اول نهی است که گفتیم نهی گاهی نهی است که ملاک آن در خود متعلق نهی است (خود متعلق نهی ملاک است). حالا چه این ملاک غیری و چه ملاک نفسی باشد؛ یعنی اینکه می‌گوییم ملاک در خودش است یعنی خود آن عنوان (خودش) متعلق نهی قرار گرفته

است منتها نه به عنوان خطاب بلکه به عنوان حرمت. حرمت به چه چیزی تعلق گرفته است؟ حرمت به عنوان تعلق گرفته است و لو اینکه خطابش غیر باشد اما در نتیجه خطاب غیر نهی به خود عنوان تعلق گرفته است.

یعنی می‌گویید خود این صلاة به لحاظ خودش مفسده ندارد بلکه مفسده‌اش به لحاظ ترک ازاله‌ای است، نه به لحاظ خودش. معنای خود صلاة مصلحت است و چیز بدی در آن نیست که اما به دلیل اینکه این صلاة منجر به ترک ازاله می‌شود از آن نهی کرده است و لذا مفسده‌اش مفسده ناشی از آنجاست.

یک نکته هم اینکه اینجا که تعبیر غیر می‌کنیم، مراد از این غیریت نباید با مقدمیت خلط شود. در مباحث مقدمه گفتیم؛ متأسفانه در اصول بین وجوب مقدمی با وجوب غیر خلط شده است؛ ما یک وجوب غیر داریم، وجوب غیر و وجوب شرعی است و وجوبی است که جعل شرعی دارد اما لاجل الغیر است. مثل وضو مثل طهارة، غسل، فاغتسلوا داریم یا تیمم «فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا»^۱ که در اینجا خطاب چیست؟ خطاب به خود تیمم خورده است، خود تیمم واجب است منتها وجوبش لاجل الصلاة است. یعنی اگر بخواهی نماز بخوانی باید تیمم کنی، اگر می‌خواهی نماز بخوانی باید وضو بگیری. وجوب غیر به این معناست که یک وجوب، شرعی است؛ جعل شرعی داریم و این جعل شرعی به یک عنوان می‌خورد منتها لاجل فعل آخر. یک فعلی واجب می‌شود منتها لاجل فعل آخر، اگر بخواهی آن کار را انجام دهی این کار را انجام بده اما این کار را انجام بده. در اینجا امری هم است و امر شرعی و خطاب شرعی به واجب غیر می‌خورد.

اما در جای دیگر اصلاً خطاب شرعی نیست. خطاب شرعی مانند این است: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ»^۲ همین حج، اذا استطعت فحج، اما اینجا عقل به شما می‌گوید اگر بخواهی به حج بروی باید قطع مسافت کنی. این دیگر وجوب شرعی مستقل ندارد بلکه وجوب مقدمی است. مقدمه که می‌گوییم این است و لذا گفتیم وجوبش عقلی است و لذا وجوب مقدمه را در مباحث ادله عقلیه آوردیم. گفتیم این وجوب وجوبی است که عقل آن را بر قطع مسافت بار می‌کند. اینجا دیگر دو وجوب نداریم. در مثل وضو دو وجوب داریم؛ یک وجوب وضو و یک وجوب صلاة منتها وجوب وضو لاجل الصلاة است.

۱. نساء: ۴۳ یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَ أَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَ لَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا غَفُورًا
 ۲. آل عمران: ۹۷ فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَ مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ

پس باید معلوم شود که این تفاوت است، لذا ما گفتیم فرق است. این فرقی که ما گذاشتیم خیلی اساسی است چون خیلی از مباحث در نتیجه اختلاط این مصطلحین با همدیگر مخلوط شده‌اند.

در وضو، خود وضو و خود طهارة شرعاً واجب است منتها وجوبش وجوب لاجل الغیر است. اصلاً در وجوبات مقدمی خطاب شرعی وجود ندارد. اگر در وجوبات مقدمی خطاب شرعی بیاید حمل بر ارشاد می‌کنیم.

در مسئله استطاعت (یعنی در مقدمات حج) خطاب داریم. اگر هم خطاب بیاید عرض کردم چون اینجا ما می‌دانیم که این مقدمه، خود این مقدمه فی‌نفسه واجب نیست؛ یعنی اگر فرض کردیم که مثلاً کسی برای تجارت رفت، اصلاً زندانی‌اش کردند، برای مثال این آقای خاشقچی را بردند به عربستان، آنجا که رسید آزادش کردند و او خواست به حج برود، خب لازم نیست برگردد دوباره قطع مسافت کند. اما در وضو این‌گونه نیست؛ شما در وضو به‌رحال باید وضو بگیری. در وجوب مقدمی حالا اگر این مقدمه جیء بها بای طریق اگر تحقق پیدا کرد حالا بلا اختیار، دیگر بلا اختیار مقدمه تحقق پیدا کرد. در وجوبات مقدمی این‌طوری است که اگر مقدمه غیر اختیاری بود اینجا امتثال حاصل شده است، مخصوصاً در آنجا که وجوب غیر عبادی باشد. چون اگر وجوب غیر بی‌اختیار حاصل شود که اینجا مجزی نیست. این‌ها فرق بین وجوبات غیر بی‌اختیار و وجوبات مقدمی است و حالا نمی‌خواهیم وارد آن بحث شویم، می‌خواهیم بگوییم که این دو اصطلاح گاهی باهم خلط می‌شوند.

اینجا که می‌گوییم وجوب غیر بی‌اختیار، مراد همان وجوب غیر بی‌اختیار یا حرمت غیریه است، نه به‌عنوان مقدمه بلکه همان غیریت را می‌گوییم. البته عرض کردیم؛ گاهی این دو اصطلاح باهم دیگر خلط می‌شود اما نباید باهم خلط شوند، این‌ها دو نوع وجوب هستند لذا آثارشان هم با همدیگر کاملاً متفاوت است. در وجوبات غیر بی‌اختیار ما می‌توانیم وجوب غیر داشته باشیم که خودش فی‌نفسه عبادت است که قصد قربت در آن واجب است باینکه وجوبش غیر بی‌اختیار است، در مقدمه در وجوب مقدمی صرف ما نمی‌توانیم چنین چیزی را بگوییم.

خب این نسبت به قسم اول نهی که گفتیم ملاک در خود متعلق نهی است حالا ولو به این سه شکل باشد.

نوع دیگر نهی آنجایی است که اصلاً ملاک در خود متعلق نهی نیست؛ حتی اگر غیر بی‌اختیار هم باشد، اصلاً کلاً ملاک در متعلق نهی نیست. این هم دو قسم است.

قسم اول آنجایی است که ملاک در نفس جعل باشد. اینکه می‌گویند مصلحت در جعل؛ یعنی اگر ما یک نهی را تصور کردیم که ملاک در این نهی در متعلق اصلاً نیست، در خود صرف این نهی ملاک وجود دارد. مولی عبد را نهی می‌کند، فرض کنید می‌گوید لا تتکلم. حقیقتاً این نیست که مراد مولی این باشد که او تکلم نکند، یعنی اصلاً مراد و ملاک مولی در عدم التکلم او نیست بلکه ملاک مولی در همین نهی است، می‌خواهد مردم بفهمند که او به عبدش گفت لا تتکلم. فرض کنید مثلاً اگر خدای متعال به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَبَيِّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ»^۳ که این لم اذنت کشف از کند که معنای لا تأذن باشد، یا اگر بگوییم ما از آن لا تأذن می‌فهمیم. ما می‌گوییم که این لا تأذن به این معنی نیست که در خود اذن مفسده وجود دارد بلکه خدا می‌گوید لا تأذن تا آن‌ها بفهمند که کار استئذان آن‌ها کار درستی نبوده است. ما یک بحث داریم که بحث مهمی است و آن بحث این است که گاهی افراد با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و یا امام معصوم علیه السلام پیمان ولایت می‌بندند. پیمان ولایت دو پیوند است؛ یکی پیمان اطاعت و دیگری پیمان نصرت؛ گاهی می‌شود آن‌ها کسانی باشند که ادعای پیمان با رسول دارند و می‌خواهند پیمان نصرت نداشته باشند اما از پیمان اطاعت بیرون نروند، یعنی می‌خواهند پیمان اطاعت را نگه دارند اما نصرت نکنند. آن وقت برای عدم نصرت اجازه می‌گیرند؛ قرآن کریم می‌فرماید: «لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَاللَّهُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ»^۴ می‌گوید لا یستأذن حالا اگر این‌ها استیدان کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم به آن‌ها اذن داد و گفتند اجازه بدهید مثلاً «إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ»^۵ نمی‌توانیم جنگ بیایم «لَوْ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ»^۶ اگر این‌گونه بگویند، اذن هم گرفتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم به آن‌ها اذن داد [به این شکل است که پیمان نصرت را پایبند نبودند]. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمی‌تواند به آن‌ها اذن ندهد؛ زیرا نمی‌خواهد آن‌ها را از دایره اطاعت و از دایره امت خارج کند، نمی‌خواهد آن‌ها را کلاً از دایره پیروان خود بیرون بگذارد و مخالف و معاند ایجاد کند. پس چه کار می‌کند؟ اذن می‌دهد و می‌گوید عیب ندارد؛ اما در خود این اذن دادن مصلحت است نه در نشستن و قعود آن‌ها.

این را که گفتیم چون مثال عملی عینی است این را آوردیم تا خوب معلوم شود که بله ممکن است همان طوری که گاهی مصلحت در نفس الاذن است نه مصلحت در آن فعلی که یاذن به. همچنین در امر هم

۳. توبه: ۴۱

۴. همان: ۴۴

۵. احزاب: ۱۳

۶. توبه: ۴۲

همین‌طور گاهی مصلحت در خود امر کردن است نه مصلحت در مأمور به، گاهی مصلحت در خود نهی است نه اینکه آن شیء که از آن نهی می‌شود مفسده داشته باشد، آن منهی عنه مفسده ندارد اما نهی مصلحت دارد. اینجا می‌گوییم ملاک نهی در جعل است، خود این نهی کردن مصلحت داشت و لو اینکه اگر مرتکب شد مفسده‌ای در آن بار نمی‌شود.

فرض کنید چنین نهیی را از باب مصلحت در جعل می‌گویند یا اگر امر بود مصلحت در جعل است. البته مرحوم آقای صدر قدس سره یک حرفی دارند که حالا این را شاید بعدها متعرض خواهیم شد، در اصل اینکه آیا چنین امری و چنین نهی اصلاً می‌تواند امر باشد یا این صورت الامر است، ایشان می‌گویند این صورت الامر است و اصلاً امر و نهی نیست اگر مصلحت در جعل باشد و اگر مصلحت در صرف انشاء باشد این حقیقتاً امر نیست. این فرمایش درستی است و ما این را قبول داریم؛ چون امر حقیقتاً به معنی بعث، جعل و به معنی وضع الشیء فی عهده المکلف یا مخاطب است. اینجا وضع الشیء علی العهده نیست بنابراین امر در اینجا دیگر صورت الامر یا صورت النهی است. حالا به فرض اینکه ما بگوییم نخیر اینجا نهی، نهی حقیقی است و نهی است اما این یک نهی است که مصلحت در متعلق نهی نیست بلکه مصلحت یا مفسده در خود نهی است، (بگویند مفسده، چون بحث نهی است)، ملاک در متعلق نهی نیست که مفسده است بلکه ملاک در خود نهی است که این نهی خودبه‌خود مصلحت دارد. این یک نوع نهی است که قسم چهارم است.

قسم پنجم آنجایی است که مصلحت در یک عنوان دیگری غیر از عنوان متعلق نهی است که آن عنوان متعلق نهی، وقتی نهی به آن عنوان تعلق می‌گیرد آن متعلق نهی را داخل در عنوان دیگر می‌کند. پس اینجا ما دو عنوان داریم؛ یک عنوان که نهی به آن تعلق می‌گیرد که در آن ملاک نیست ولی این چیزی که نهی به آن تعلق گرفته است مصداق یک عنوان دیگری می‌شود که آن عنوان دارای مصلحت است. استاد شهید اوامر و نواهی امتحانیه را از این قبیل می‌داند. در اینجا می‌گویند نواهی یا اوامر امتحانیه امر و نهی حقیقی است. نه مثل آن مصلحت در جعل که گفتیم اصلاً صورت الامر و صورت النهی است. اینجا صورت الامر و النهی نیست بلکه خود امر و نهی است.

مثلاً فرض کنید که امر به ذبح ولد در قضیه ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام، اینجا امر و نهی حقیقی است: لذا گفت: «يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ»^۷ معلوم می‌شود که اسماعیل علیه السلام هم به‌رحال پیامبر بوده است، می‌گوید افعل ما توامر لا اقل خودش هم پیامبر نباشد وقتی گفت افعل ما توامر تقریر پیامبر تأییدش کرد که

اینجا امری وجود دارد؛ امر به ذبح. اما این امر به ذبح به این معنا نیست که مصلحت در خود ذبح باشد، این امر که به ذبح می‌شود این ذبح را داخل در عنوان امتحان و ابتلا می‌کند. آن امتحان مصلحت دارد و لذا تا امتحان محقق می‌شود امر به پایان می‌رسد و امر امتثال می‌شود. اگر مصلحت در خود فعل بود تا فعل انجام نگیرد مأمور به متحقق نشده و امر ساقط هم ساقط نخواهد شد اما اینجا چون ملاک در خود متعلق امر نیست - ملاک در عنوان دیگری است که با فعل متعلق الامر - آن ملاک تحقق پیدا می‌کند؛ یعنی آن عنوان دیگر تحقق پیدا می‌کند و لو اینکه آن عنوان دیگر عنوان امتحان و ابتلا عنوان دیگری است؛ «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ»^۸ فاتم الکلمة، همین که بچه‌اش را انداخت و به‌طور جد خنجر را روی گوی فرزند گذاشت و شروع به ذبح کرد آن ملاک امتحانیت حاصل شد.

در اینجا ملاک گیری نیست؛ ملاک در نفس الامتحان است، خود امتحان. منتها آنچه نهی به آن می‌خورد یا آنچه امر به آن می‌خورد - در این مثال امر به ذبح وقتی امر به ذبح می‌خورد، امر به ذبح خورده اما ملاک در خود ذبح نیست، بلکه - در عنوان امتحان است. گاهی نهی به چیزی می‌خورد که آن چیز مفسده ندارد، اما آنچه ملاک مطلوب مولی را متحقق می‌کند عنوان دیگری است که آن عنوان، عنوان امتحان بر ترک آنشی خود به خود منطبق می‌شود.

پس در اینجا مصلحت در امتحان است، چه چیزی را می‌خواست بیازماید؟ مقدار مقاومت و صبر و ایستادگی آن‌ها را می‌خواست بیازماید.

یا در جای دیگر آیه کریمه می‌فرماید: «فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي»^۹ خب این متضمن لا تشربو است، آن وقت اینجا می‌شود گفت که در این لا تشربو مفسده در خود شرب نیست، یا بگوئید ملاک در خود ترک الشرب نیست بلکه ملاک در آن عنوان ابتلایی است که با این ترک الشرب آن ابتلا متحقق شده و آن ملاک ابتدایی حاصل می‌شود.

و صلی الله علی محمد و آله و سلم

۸. بقره: ۱۲۴

۹. همان: ۲۴۹. فَلَئِمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنْ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةً غَلَبَتْ فِتْنَةٌ كَثِيرَةً يَأْذِنُ اللَّهُ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ